

تسلی‌بخشی اندیشه؛ تطبیق اندیشه‌های معری و شوپنهاور در باب زندگی

علیرضا علیزاده*

تاریخ دریافت: ۹۶/۲/۲۷

آسیه قوامی**

تاریخ پذیرش: ۹۶/۶/۳۰

چکیده

زندگی انسان چه تفاوتی با زندگی حیوانی دارد؟ آیا او به واقع اختیار و آزادی دارد؟ اگر دارد آیا اختیار، زندگی‌اش را آسان‌تر کرده است؟ گزینه تا چه اندازه بر عقل آدمی غالب است؟ شوپنهاور و معری دو اندیشمند ادیب و فیلسوف هستند که در واکاوی فلسفه‌شان می‌توان به پاسخ این سؤالات رسید. در مقاله پیش رو تلاش شده است برخی از اندیشه‌های مشترک میان ابوالعلاء معری و آرتور شوپنهاور بررسی شود. این دو نوعی واقع‌بینی افراطی نسبت به زندگی داشته‌اند که معمولاً از آن با عنوان بدبینی یاد می‌شود. هر دوی این فیلسوفان زندگی را آکنده از رنج و پوچی دانسته‌اند اما به هیچ وجه در مواجهه با زندگی منفعل نبوده‌اند بلکه کوشیده‌اند آثاری جاودانه از خود باقی بگذارند که همواره تسلی‌بخش روح تشنه آگاهی آدمیان طی قرون متمادی باشد. ما در این پژوهش عقیده کلی این دو اندیشمند در باب زندگی و برخی از اجزای آن را به شکل تطبیقی بررسی می‌کنیم.

کلیدواژگان: بقای نسل، بدبینی، اراده، عقل، لزومیات، پوچ‌گرایی، اگزیستانسیالیسم.

* aalirezaa55@gmail.com

* استادیار زبان و ادبیات عربی، دانشگاه دولتی سلمان فارسی، کازرون، ایران.

** asieh.ghavami@gmail.com

** دانشجوی دکترای زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه دولتی سلمان فارسی، کازرون.

نویسنده مسئول: علیرضا علیزاده

مقدمه

ادبیات تطبیقی را می‌توان ثمره آشنایی فرهنگی‌ها و تعامل آن‌ها با همدیگر به شمار آورد. در حقیقت پژوهشگر ادبیات تطبیقی به دنبال کشف این نکته شیرین است که ثابت کند تاریخ می‌تواند تکرار شود، چنانکه متفکری در پی شرایط زمانی و مکانی و فکری سخنانی را می‌گوید که متفکر دیگری قرن‌ها پیش از او همان سخنان را بر زبان آورده است. این زیباست که بار دیگر به این حقیقت رسید که آنچه در این هستی می‌ماند تفکر است. انگیزه اصلی نگارش این پژوهش هم همین مسأله است؛ *ابوالعلاء معری* از اندیشمندان ادیب در ادبیات عربی است که در قرن چهارم هجری قمری مقارن با قرن دهم میلادی متولد شده و *شوپنهاور* فیلسوف آلمانی که در قرن هجدهم میلادی متولد شده است. او در سوریه کنونی و این یکی در آلمان. اما وقتی اندیشه آنان را بررسی می‌کنیم به شباهت‌های فراوانی در ریشه‌های فکری و عقاید آنان می‌رسیم که حقیقتاً مایه شگفتی است.

مسئلاً این شباهت هم به عوامل بیرونی و هم به عوامل درونی زندگی این دو متفکر بازمی‌گردد. از سویی شرایط اجتماعی و خانوادگی و از سویی ویژگی‌های ذاتی. هر دوی آنان در خانواده‌های برجسته‌ای متولد شده‌اند؛ جالب است بدانیم که هم *شوپنهاور* و هم معری به عرفان هندی بسیار علاقه‌مند بودند. هر دو با بقای نسل مخالف هستند و زن را به عنوان مقدمه و ملزوم تناسل مورد نفرت قرار داده‌اند. هر دو زندگی را پوچ و آکنده از رنج و مرارت می‌دانند. اما آنچه که ما در صدد تأکید بر آن هستیم شیوه مواجهه این دو با این زندگی پوچ است.

مسئلاً هر دوی این اندیشمندان به دنبال اعتقاد به پوچی زندگی از آن کناره نگرفته‌اند بلکه کوشیده‌اند فلسفه‌ای بیافرینند که دیگر انسان‌ها به واسطه آن بتوانند زندگی بهتر با آفرینش‌های بشری بیش‌تر داشته باشند. گرچه معتقدند که نمی‌توان بر این پوچی فائق آمد اما می‌توان با آن همزیستی مسالمت‌آمیز داشت. تفاوت اساسی تفکر معری و *شوپنهاور* در آن اصلی است که آن را پایه تفکرشان قرار داده‌اند؛ چنانکه معری به اصالت عقل ایمان دارد و *شوپنهاور* به اصالت وجود. این امر سبب شده که در تفکر *شوپنهاور* عقل در جایگاه دوم قرار گیرد.

سؤالات پژوهش

۱. شباهت‌ها و تفاوت‌های اندیشه‌های معری و شوپنهاور در باب هستی چیست؟
۲. معری و شوپنهاور چه نسخه‌ای را برای همزیستی با پوچی زندگی ارائه می‌دهند؟
۳. عکس‌العمل معری و شوپنهاور در برابر زندگی پوچ فعال است یا منفعل؟

پیشینه پژوهش

درباره زندگی *ابوالعلاء معری* و *آرتور شوپنهاور* کتاب‌های متعددی تألیف شده است که معمولاً ترجمه از زبان‌های انگلیسی، آلمانی و عربی هستند و بعضاً به زبان فارسی تألیف شده‌اند. شوپنهاور به عنوان فیلسوف و متفکر معاصر آلمانی بسیار مورد توجه پژوهشگران بوده و یکی از کتاب‌هایی که به ترجمه برخی از نوشته‌های او اختصاص دارد کتاب «جهان و تأملات فیلسوف» ترجمه *رضا ولی یاری* است. از جمله کتاب‌هایی که درباره *ابوالعلاء معری* به زبان فارسی تألیف شده و از منظر ادبیات تطبیقی اندیشه او را کاویده کتاب «*ابوالعلاء معری در بوته نقد ادبیات تطبیقی؛ تطبیق اندیشه ابوالعلاء، اپیکور، شوپنهاور، نیچه، دانته و صادق هدایت*» تألیف *نرجس توحیدی فر* است. همچنین کتاب «*ابوالعلاء معری در گستره ادب و فلسفه*» تألیف *دکتر مهدی ممتحن* به بررسی زندگی و عقاید این اندیشمند پرداخته است. «*عقاید فلسفی ابوالعلاء*» ترجمه‌ای است از کتاب *عمر فروخ* که توسط *حسین خدیو جم* انجام گرفته و به چاپ رسیده است. از جمله مقالاتی که درباره تطبیق *ابوالعلاء معری* و *آرتور شوپنهاور* نوشته شده مقاله «*بدبینی فلسفی در اندیشه ابوالعلاء معری و آرتور شوپنهاور*» نوشته *دکتر علی گنجیان خناری* است که در فصلنامه مطالعات ادبیات تطبیقی، سال چهارم، شماره ۱۳، صص ۱۳۷-۱۵۷ منتشر شده است.

زندگی معری و سیره او

«اکثریت مورخان بر آن‌اند که *ابوالعلاء* در معره هنگام غروب خورشید روز جمعه سه روز مانده به پایان ربیع الأول سال ۳۶۳ ق در خانواده‌ای صاحب علم و منصب متولد شد.

پدرش او را احمد نام گذارد و کنیه‌اش را *ابوالعلاء* گذاشت؛ گرچه از ظاهر کلامش پیداست که از نام و کنیه خود رضایتی نداشته است، چنانکه می‌گوید:

وأحمدُ سَمّانی کبیری وقلمًا فعلتُ سوی ما أستحقُّ به الذمّا

(معری، ۱۹۹۲، ج ۲: ۲۳۳)

- بزرگ‌ترِ من نامم را احمد گذاشته و کم‌تر کاری انجام داده‌ام که سزاوار نکوهش نباشد

و درباره کنیه‌اش می‌گوید:

دُعیتُ أبا العلاء وذاک مینٌ ولکنّ الصحیح أبو النزول

(همان، ج ۲: ۱۹۶)

- ابوالعلاء خوانده می‌شوم و این غلط است بلکه شکل صحیح آن ابو النزول است. *ابوالعلاء* در کودکی به بیماری جدری مبتلا شد و به دنبال آن در چهار سالگی بینایی‌اش را از دست داد. اما نابینایی خللی در عزم راسخ او ایجاد نکرد و در نوجوانی در طلب علم به چند شهر سفر کرد. زمانی که *ابوالعلاء* از سفر بغداد باز می‌گردد تصمیم به خانه نشینی می‌گیرد، نام خود را «رهین المحبسن» می‌نهد یعنی «زندانی دو زندان» که خانه نشینی و نابینایی اوست؛ اگرچه بعدها زندان دیگری را هم به این دو اضافه می‌کند و می‌گوید (توحیدی فر، ۱۳۹۶: ۳۸-۴۰):

أرانی فی الثلاثة من سجونی وکون النفس فی الجسد الخبیث

(معری، ۱۹۹۲، ج ۱: ۱۴۰)

- خودم را در سه زندان می‌بینم پس از من درباره خبر شوم نپرس
- دو دیده‌ام را از دست داده‌ام و خانه نشین گشته‌ام و همچنین روح من در این جسم خبیث زندانی است

او ازدواج نکرد و گیاهخوار بود و رگه‌های عرفان هندی را می‌توان در تفکر و زندگی او دید. دیوان «لزوم ما لا یلزم» از مهم‌ترین آثار معری است که می‌توان آن را مانیفست فلسفی وی به شمار آورد.

شوپنهاور

آرتور شوپنهاور (۱۷۸۸-۱۸۶۰م) در شهر دانتسیش آلمان متولد می‌شود. پدرش هاینریش تاجری ثروتمند و مادرش یوهانا زنی خوشگذران و بیست سال کوچک‌تر از شوهرش بود و علاقه چندانی به فرزندشان نشان نمی‌دادند. وی به حدی به پوچی و بیچارگی هستی و بشریت می‌اندیشید که مادرش از تمایل وی به «تأمل در باب فلاکت بشری» گله و شکایت می‌کند. او در دانشگاه گوتینگن تحصیل می‌کند و تصمیم می‌گیرد فیلسوف شود: «زندگی کسب و کاری اندوهناک است، تصمیم گرفته‌ام آن را صرف تأمل درباره خودش کنم» (دوباتن، ۱۳۹۰: ۲۰۵-۲۱۱).

در سال ۱۸۴۰ سگ پودل جدیدی می‌گیرد و اسمش را «آتما» می‌گذارد، به عنوان ادای احترام به روح جهانی که برهن‌ها به آن اعتقاد دارند، و مجذوب ادیان شرقی به طور عام و آیین برهنی به طور خاص می‌شود، به شکلی که هر شب چند صفحه از «اوپانیشادها» را می‌خواند. برهن‌ها را شریف‌ترین و کهنسال‌ترین مردم می‌خواند و وقتی زن نظافتچی، مارگارتا/شنپ، به دستورهایش مبنی بر عدم گردگیری تصویر بودا در هنگام مطالعه توجه نمی‌کند او را تهدید به اخراج می‌کند (همان: ۲۱۴) و این آشنایی با عرفان هندی شباهت جالب توجه میان او و معری است.

وی از بزرگ‌ترین فلاسفه آلمانی و از پایه گذاران فلسفه اگزیستانسیالیسم است که با بدبینی مفرطش مشهور است. او اراده را بر عقل مقدم می‌داند و عقل را وسیله‌ای در خدمت اراده می‌داند و می‌گوید که عقل برای آدمی به منزله چنگال و دندان برای پلنگ و شیر است.

فلسفه‌اش را در کتاب «جهان به مثابه اراده و تصور» به طور کامل توضیح می‌دهد و البته اعتقاد دارد که هستی شرّ مطلق است؛ به همین دلیل فلسفه بودائی را به عنوان فلسفه زندگی تکریم می‌کند، خواندن این کتاب جای شکی برای خواننده نمی‌گذارد که این فیلسوف از معتقدان به فلسفه پوچی است و به همین سبب او خودکشی را امری پسندیده می‌داند و کسی که خودکشی می‌کند را می‌ستاید (شوپنهاور، ۱۳۹۵: ۱۰۷)؛ با این وجود خودش خودکشی نکرد و عمری طولانی داشت. خواندن آثار شوپنهاور با لذتی بی پایان همراه است با وجود آنکه نسبت به نوشته‌های سایر فیلسوفان معاصر اروپا زبان

ساده‌تری هم دارد (توحیدی فر، ۱۳۹۶: ۱۸۱). پدر شوپنهاور در سال ۱۸۰۵ م خودکشی کرد و رابطه خوبی هم با مادرش نداشت، مادر او هم یکی از نوابغ داستان نویسی در عصر خودش بود و نمی‌خواست کسی بالاتر از مقام ادبی او قرار گیرد حتی اگر آن شخص تنها پسرش آرتور باشد. او جام قساوتش را بر پسرش سرازیر کرد خصوصاً بعد از آنکه گوته شاعر بزرگ آلمانی از عظمت عقلی پسرش در آینده باخبرش کرد؛ او مادری است که پسرش را با این جمله خطاب می‌کند: تو بار سنگینی بر دوشم هستی که نمی‌توانم تحملش کنم.

«بر این شرایط نامساعد خانوادگی، جنگ‌های ناپلئونی که مدت بیست سال انواع ویرانی و نابسامانی را بر اروپا تحمیل کرد و نیز اختلافات سیاسی که این قاره و نیز تمام جهان را در بر گرفته و جامعه متشنجی برای شوپنهاور آفریده بود را هم باید اضافه نمود» (همان: ۱۸۲).

شاخصه‌های فلسفه اگزیستانسیالیسم

برای پی بردن به شاخصه‌های فلسفه معاصر که شوپنهاور از سردمداران است و نیز اصول فلسفه اگزیستانسیالیسم که اصل تفکر وی است به طور خلاصه مطالبی را ذکر کنیم:

۱. این فلسفه، رابطه با فلسفه‌های عقلی رایج در تاریخ فلسفه را رد می‌کند چراکه فلسفه‌های مبتنی بر گرایش‌های عقلی یونانی را از همان ابتدا تا دوره کنونی در تضاد با فلسفه خود می‌یابد و معتقد است که توانسته با نگرشی دوباره به حقیقت انسان و تفکر وی فلسفه‌ای متفاوت با همه فلسفه‌های گذشته خلق کند.

۲. فلسفه معاصر - به خصوص فلسفه مورد بحث - «فکر» را به عنوان ویژگی اصلی و یا نقطه آغاز رویش فلسفی رد کرده و فیلسوف را به آزادی کامل در بیان نظراتش دعوت می‌کند. در نتیجه این آزادی اندیشه فلسفه‌ای به وجود می‌آید که از اساس بر مبادی و حقایق سابق التزامی ندارد.

۳. فلسفه معاصر (اگزیستانسیالیسم) نوعی درگیری فکر آدمی با «وجودی» است که منبع حیات، متجلی‌کننده حقیقت و اساس ارزش‌هاست. فلسفه وجود بر ضد وجود

است، فلسفه‌ای که انسان را با هرچه سبب آزار و تهوع او از بیهودگی زندگی و بی عقلی موجود در آن می‌شود روبه‌رو می‌سازد. بنابراین فلسفه‌ای است که با انسان به عنوان یک «موجود» رفتار می‌کند نه به عنوان یک «متفکر».

۴. این فلسفه از وجود آدمی سرچشمه می‌گیرد و تمرکزش بر روی اوست، و فیلسوفان معتقد به آن، انسان را «شیء» فرض نمی‌کنند. در نتیجه گرایش «عقل جمعی» که زندگی شخصی و تمایلات فردی او را تحت الشعاع قرار بدهد و همچنین حکومت‌های استبدادی که آزادی فردی او و به دنبال آن آزادی «وجود» او را نادیده می‌گیرند نیز مورد هجمه این فلسفه قرار می‌گیرند.

۵. این فلسفه بر ذات شخصی انسانی تمرکز دارد، این ذات در یک قالب مکانیکی قرار گرفته که متحرک و فعال و منفعل است. وجود این ذات در مبارزه‌اش با وجود (هستی) و درگیری‌اش با دیگر موجودات است تا بتواند وجود خود را ثابت کند.

۶. ویژگی دیگری که بر ویژگی گذشته اضافه می‌شود آن است که این ذات انسانی سرشار از زندگی، اساس علم، ارزش‌ها و حقایق است.

۷. فلاسفه اگزیستانسیالیست ارزش‌ها و اصول را بر پایه «ذات»، مشخص می‌دانند و اصول و قواعد فلاسفه و علمای دینی پیش از خود مثل افلاطون، ارسطو، دکارت، کانت و هگل را رد می‌کنند.

۸. علم در عقیده اگزیستانسیالیست‌ها برای معرفتی است که بر پایه پژوهش‌های ادبی بنا نهاده شده باشد، فلسفه آنان با ادب آمیخته شده و نظریه‌های ادبی و اصول فلسفی، در قالبی ادبی و عاطفی ریخته می‌شود؛ به این ترتیب ذات شخصیت ادبی فیلسوف آشکار می‌شود و بحران‌های وجودی او در عمیق‌ترین معانی بیان می‌شود.

در نتیجه می‌بینیم که بسیاری از متفکران معاصر، ادیب و یا مشتاق ادبیات هستند چراکه فلسفه‌های آنان به همان میزان که به ذات انسانی نزدیک است از مکاتب و گرایشات عقلی رایج، دور می‌باشد. ادبیات برای آن‌ها مجال گسترده‌ای فراهم می‌آورد تا به بهترین وجه از درگیری وجودی خود و اندیشه ذاتی‌شان، با اسلوب سرشار از عاطفه و خیال سخن بگویند» (توحیدی فر، ۱۳۹۶: ۱۷۹-۱۸۰). آنچه در فهم فلسفه معاصر به روشنی می‌توان دید آن است که هیچ متفکری به صورت عام و کلی به مطالعه آن

نپرداخته بلکه هر کس این فلسفه را وسیله‌ای برای بیان دیدگاه شخصی و خاص خود قرار داده است، در نتیجه به تعداد فلاسفه اگزیستانسیالیست، فلسفه اگزیستانسیالیسم وجود دارد و همین امر سبب شده که کسی نتواند برای این فلسفه ویژگی‌ها و اصول منظمی را تدوین کند (عبدالمنعم عباس، ۱۹۹۶: ۲۸۵).

با نگاهی به آثار همه فلاسفه اگزیستانسیالیست می‌توان به وضوح رد پای دلهره را دید؛ «حقیقت امر این است که این دلهره و اضطراب دائم زاییده حیات و زندگی اجتماعی نیست، بلکه ریشه آن در خود فلسفه اگزیستانسیالیسم و تناقضات آن نهفته است. اگزیستانسیالیسم بشر را در تعیین سرنوشت خود آزاد می‌داند اما این آزادی و اختیار صرفاً جنبه ذهنی و معنوی دارد زیرا با ضرورت‌های دنیای خارج و جبر اجتماعی و تاریخی هم‌بسته نیست. در نظر اگزیستانسیالیست‌ها حصول آزادی تنها از طریق آگاهی وجدانی امکان‌پذیر است و این «آگاهی وجدانی» مجرد و ذهنی است نه بستگی به عوامل خارجی دارد نه تجربیات گذشته بشری محرک آن است و نه عقل و منطق بدان استحکام می‌بخشد. بنابراین انسان باید به تنهایی و با تکیه بر وجود خود آزادی را تحصیل کند زیرا دسترنج پیشینیان و همکاری با دیگران او را به کار نیاید» (نوری، ۱۳۸۹: ۵۷۸)؛ همچنان که سارتر می‌نویسد: «انسان را نباید حیوان عاقل یا حیوان اجتماعی دانست. انسان موجودی آزاد و مطلقاً دمدمی و نامصمم است که زندگی خویش را خود برمی‌گزیند» (سارتر، ۱۹۴۶: ۳۲۵).

در باب عبث بودن وجود

از اساسی‌ترین اصول فکری معری و شوپنهاور می‌توان به اعتقاد آنان درباره پوچی هستی اشاره کرد. شوپنهاور می‌گوید: «آدمی با حیرت و سرگشتگی بسیار، به ناگاه خود را موجود می‌یابد، آن هم پس از هزاران و هزاران سال وجود نداشتن؛ و سپس بار دیگر می‌میرد و به خواب طولانی ابدیت فرو می‌رود» (شوپنهاور، ۱۳۹۵: ۷۷). و معری در تعبیری بسیار شبیه به سخن شوپنهاور می‌سراید:

نمرّ سراعاً بین عدمین ما لنا لبث کأنا عابرون علی جسر

(معری، ۱۹۹۲، ج ۱: ۸۸)

- ما میان دو عدم به سرعت در حرکتیم و توقفی نداریم، گویی از روی پلی عبور می‌کنیم

علت این اعتقاد شوپنهاور آن است که نهایتاً زندگی آدمی به مرگ ختم می‌شود: «تمام عیارترین نمود اراده و خواست زندگی، خود را در دستگاه پیچیده و دقیق اندامگان بشری عرضه می‌کند، کالبدی که عاقبت باید به خاک افتد و تمام هستی خود را با فسخ و فساد از دست بدهد، جایی است که طبیعت خالصانه تمامی تلاش پوچ و بیهوده اراده را آنجا به نمایش می‌گذارد. اگر زندگی در ذات خود ارزشی داشت، اگر چیزی نامشروط و مستقل بود، پایان آن نمی‌توانست نابودی و ناهست باشد» (شوپنهاور، ۱۳۹۵: ۸۲-۸۲).

ذات فاسد آدمی

«هم معری و هم شوپنهاور آدمی را دارای سرشتی فاسد می‌دانند؛ شوپنهاور در این باره می‌گوید: «رفتار آدمی با دیگر انسان‌ها همواره با خشونت بی حساب و با درشتی و جفاکاری فراوان و ظلم عمیق و مبالغه و اسراف در شهوات همراه است و هرچه غیر از این باشد استثناء است» (توحیدی فر، ۱۳۹۶: ۱۸۳). معری نیز می‌گوید:

حَوْتْنَا شُرُورٌ لَا صَلَاحَ لِمِثْلِهَا فَإِنْ شَذَّ مِنْهَا صَالِحٌ فَهُوَ نَادِرٌ
(معری، ۱۹۹۲، ج ۱: ۲۳۰)

- پلییدی‌های اصلاح‌ناپذیری ما را در میان گرفته است، اگر به ندرت کسی از ما صالح باشد او در حکم نادر است

«شوپنهاور معتقد است که جامعه انسانی بر بنیان مکر و نیرنگ و تزویر بنا شده است و در وجود هر انسانی نوعی خودخواهی سترگ و ویرانگر خانه کرده است که حدود حق را زیر پا می‌گذارد و دژهای عدالت و دادگستری را با آزادی مطلق و بی هیچ درنگی در می‌نوردد» (توحیدی فر، ۱۳۹۶: ۱۸۳). معری نیز می‌گوید:

وَفِي الْأَصْلِ غَشٌّ وَالْفُرُوعُ تَوَابِعٌ وَكَيْفَ وَفَاءَ النَّجْلِ وَالْأَبُّ غَادِرٌ؟
(معری، ۱۹۹۲، ج ۱: ۲۳۰)

- در طبیعت انسان تزویر و ریا نهفته است و فرع نیز تابع اصل خواهد بود. پس چگونه فرزندی صالح باشد در حالی که پدرش فریبکار است؟

و نیز می‌گوید:

وجبلۃ الناس الفسادُ فضلٌ من

یسمو بحکمته علی تهذیبها

(معری، ۱۹۹۲، ج ۱: ۹۵)

- انسان طبعاً فاسد است و اگر کسی بخواهد با حکمت خود برای اصلاح او بکوشد
گمراه است

شوینپهاور تا آنجا پیش می‌رود که دلیل رنج‌های بیکران زندگی را غرور و نخوت آدمی می‌داند: «لیکن ادبار نیز فواید خود را دارد؛ زیرا آن سان که در صورت فقدان فشار جو زمین، بدن مان متلاشی می‌شود اگر زندگی از هرگونه نیاز، هرگونه محنت و درد عاری می‌شد و همه چیز بر وفق مراد بود، انسان سوار بر خر مراد چنان از باد نخوت متورم می‌گردد که هرچند از هم نمی‌پاشید، منظری بس رقت انگیز و احمقانه پیدا می‌کرد، نه فقط این، بلکه سر به جنون می‌گذاشت» (شوینپهاور، ۱۳۹۵: ۸۸-۸۹).

در باب آلام جهان

شوینپهاور معتقد است در این دنیا هیچ شادی واقعی وجود ندارد: «نه! هرگز! هیچ انسانی خشنودی و خوشحالی مطلق را لمس نکرده است، اگر کرده بود آن شادی دیوانه‌اش می‌ساخت» (همان: ۸۶) و می‌گوید: «زندگی بار است، باری که باید برای رفع حوائج به دوش کشید» (همان: ۸۱). او رنج را غایت زندگی می‌داند: «جز رنج که محصول مستقیم و غایت معمول زندگی است، هدفی برای هستی انسان متصور نمی‌توان شد. چگونه می‌توان بر این حجم عظیم فلاکت و ادبار که در جای جای کره ارض فروان موجود است و درخواست‌ها و حوائج بلافصل زندگی ریشه دارد، چنان نظر کرد که گویی این همه محصول تصادف و بخت است و هستی را به هیچ روی هدفی در پس دست نیست» (همان: ۸۷). و معری می‌سراید:

فما من زمان أنت فيه سعید

ألا إنما الدنيا نحوس لأهلها

(معری، ۱۹۹۲، ج ۱: ۱۷۵)

- آگاه باش که دنیا فقط نحوست را برای اهل خود به دنبال دارد و هیچ زمانی

نیست که تو در آن شاد باشی

هر دوی این فیلسوفان نیستی را بر هستی برتری می‌دهند. آنان مرگ را نعمت می‌دانند چراکه درد و رنج را از بین می‌برد و آرامش ابدی به بار می‌آورد و قبر تنها جایی است که آدمی می‌تواند در آن استراحت کند. چنانکه معری می‌گوید:

ضجعة الموت رقدة یستریح الـ جسم فیها والعیش مثل السهاد

(معری، ۲۰۰۷: ۱۲۳)

- به دنبال مرگ است که انسان می‌تواند استراحت کند و زندگی مثل شب زنده داری طولانی است.

وی از این هم فراتر می‌رود چراکه آرزو می‌کند نسل آدم‌ها از بین برود و حتی نوزادان هم بمیرند:

فلیت ولیدا مات ساعة وضعه ولم یرتضع من أمه النفساء

(معری، ۱۹۹۲، ج ۱: ۳۹)

- ای کاش نوزاد همان موقع زایمان بمیرد و از مادرش شیر نخورد
«شوپنهاور هم با وجود آنکه مرگ را ترسناک می‌داند ولی باز هم آن را بزرگ‌ترین نعمت برای انسان می‌داند. او عشق به زندگی را مسأله‌ای باطل و دروغین می‌داند و می‌گوید باید در برابر اراده فرزندآوری ایستاد و انتشار آن را در میان مردم متوقف کرد، البته سبب این میل را غریزه جنسی می‌داند و به همین سبب مهار آن را امری بسیار مشکل می‌داند چراکه این میل قوی‌ترین میل برای زندگی است» (توحیدی فر، ۱۳۹۶: ۱۸۶). شوپنهاور درباره امکان دستیابی به خوشبختی می‌گوید: «فقط یک اشتباه مادرزادی وجود دارد و آن این است که می‌پنداریم زندگی می‌کنیم تا خوشبخت باشیم ... تا زمانی که بر این اشتباه مادرزادی پافشاری کنیم جهان پر از تناقض به نظرمان می‌رسد؛ زیرا در هر قدمی در مسائل کوچک و بزرگ مجبوریم این امر را تجربه کنیم که جهان و زندگی قطعاً به منظور حفظ زندگی سرشار از خوشبختی آرایش نیافته‌اند ... به همین دلیل سیمای تقریباً همه افراد سالخورده حاکی از احساسی است که ناامیدی خوانده می‌شود» (دو باتن، ۱۳۹۰: ۲۳۶).

و در جای دیگری می‌گوید: «جست‌وجوی خوشبختی بر اساس این فرض استوار است که باید در زندگی با خوشبختی روبه‌رو شویم. این امر منجر به امیدیه همواره‌هاهی و

فریبنده و نیز نارضایی می‌شود. رؤیاهای ما سرشار از انگاره‌های فریبنده خوشبختی مبهمی هستند که به صورت گزینش شده هوس انگیزی [در خیال ما پرسه می‌زنند] و ما بیهوده به دنبال نسخه اصلی آن‌ها می‌گردیم ... جوانان فکر می‌کنند جهان چیزهای زیادی دارد که به آن‌ها بدهد؛ اگر می‌توانستیم به کمک پند و اندرز و تعلیم به موقع این فکر نادرست را از اذهان آنان بزداييم به موفقتهای زیادی نائل می‌شدیم» (همان: ۲۳۷).

معری نیز درباره حتمی بودن سختی‌های روزگار می‌گوید:

ومن لم تبيته الخطوب فانه سيصبه من حادث الدهر صابح

(معری، ۱۹۹۲، ج ۱: ۱۵۷)

- اگر سختی‌ها شبانه به سراغ کسی نیایند حتماً صبحگاه طوفانی به او هجوم خواهد آورد

عقل و اراده

ابوالعلاء عقل را به تنهایی اساس آراء فلسفی اش قرار داده و منبع دیگری نظیر شرع و یا اشراق را به آن اضافه نکرده است (توحیدی فر، ۱۳۹۶: ۷۵) و در این باره می‌گوید:

والعقل أنفس ما حُببت وإن يُضع يوماً فغوى الشراب وما جلب

(معری، ۱۹۹۲، ج ۱: ۱۰۳)

- عقل ارزشمندترین چیزی است که دوستش داشته‌ام و اگر روزی برایم بی ارزش شود شراب و چیزهای دیگر مرا هلاک خواهد کرد

و عقل را قطب محوری می‌داند که همه امور اطراف آن در گردش‌اند:

اللَّبُّ قُطْبٌ وَالْأُمُورُ لَهُ رَحَى فِيهِ تُدَبَّرُ كُلُّهَا وَتُدَارُ

(معری، ۱۹۹۲، ج ۱: ۲۸۴)

- عقل مانند قطب است و امور زندگی چون آسیاب، و این قطب می‌چرخد و تدبیر می‌کند

«اما شوپنهاور به نیرویی در درون ما پرداخت که به نظر او همواره بر عقل غلبه دارد، نیرویی آنقدر قوی که همه نقشه‌ها و داوری‌های عقل را دستکاری می‌کند، و این نیرو را «اراده معطوف به حیات» نامید، و آن را سائقه‌ای ذاتی در انسان‌ها برای بقا و تولید مثل

تعریف کرد. اراده معطوف به حیات حتی افسردگان واداده را در هنگام کشتی شکستگی یا بیماری شدید به مبارزه برای بقا رهنمون می‌شود. این نیرو تضمین می‌کند که متفکرترین و حرفه‌ای‌ترین افراد هم با دیدن کودکانی که غان و غون می‌کنند اغفال شوند- حتی اگر تحت تأثیر او قرار نگیرند- که به هر حال بچه‌ای داشته باشند و به محض تولدش به او عشق بورزند. اراده معطوف به حیات است که سبب می‌شود مردم با دیدن مسافران جذاب در راهروی قطارهای بین شهری عقل خود را از دست بدهند» (دوباتن، ۱۳۹۰: ۲۲۲).

دوری کردن از ازدواج و تداوم نسل

معری و شوپنهاور هر دو فرزندآوری را چیزی بر خلاف راهنمایی عقل و تنها در نتیجه غریزه حیوانی انسان می‌دانند چراکه آن را بسیار رنج آور می‌دانند و نمی‌خواهند مسبب تحمیل این رنج به نسلی که از آنان به وجود می‌آید باشند، لذا از آن دوری می‌کنند. ازدواج را نیز مقدمه‌ای می‌دانند که همین غریزه برای رسیدن به هدفش مهیا می‌کند پس از آن نیز دوری می‌کنند. زن نیز موجودی کم عقل است که تنها با سلاح اغواگری و با استفاده از همین نقطه ضعف غریزه جنسی در مرد او را می‌فریبد و خود را به او تحمیل می‌کند و مرد بعد از آنکه اولین فرزندش متولد شد تازه پی می‌برد که چه نیرنگی خورده است؛ در نتیجه زن هم قابل اعتماد نیست. شوپنهاور در سی و سه سالگی عاشق کارولین مدون، خواننده نوزده ساله، می‌شود. این رابطه به طور متناوب ده سال به طول می‌انجامد ولی شوپنهاور نمی‌خواهد ازدواج کند و می‌گوید: «ازدواج کردن یعنی انجام دادن هر کار ممکن برای متنفر شدن از یکدیگر» (دوباتن، ۱۳۸۳: ۲۱۱). و درباره تداوم نسل می‌گوید: «اگر بنا بود که کودکان تنها بر اساس عقل سلیم و با رجوع به منطق به دنیا بیایند آیا تضمینی برای تداوم نسل بشر وجود می‌داشت؟ آیا انسان بر آن نسل بعد که می‌باید بار هستی را بر دوش کشد بسیار دل نمی‌سوزاند؟ در هر حال قادر نبود و بر خود هموار نمی‌کرد که آن بار را با خونسردی بر نسل بعد تحمیل کند» (همان: ۹۱).

معری زن را سبب گمراهی می‌داند و می‌گوید:

ألا إن النساء حبال غیّ بهنّ یضیع الشرف التلید

(معری، ۱۹۹۲، ج ۱: ۱۸۷)

- بدان که زنان ریسمان گمراهی‌اند که با وجود آنان، شرافت از بین می‌رود
و در جای دیگری زن را علم گمراهی و سوار فتنه می‌داند و می‌سراید:

فوارس فتنه أعلام غیّ لقینک بالأساور معلّمات

(معری، ۱۹۹۲، ج ۱: ۱۳۰)

- سواران فتنه و پرچم‌های گمراهی‌اند که با صدای دستبندهایشان، خود را به تو
نشان می‌دهند

و درباره دوری از ازدواج می‌گوید:

فأللب إن صحّ أعطی النفس فترتها حتی تموت وسمی جدّها لعبا

(معری، ۱۹۹۲، ج ۱: ۶۹)

- اگر عقلت سالم باشد از زن فاصله می‌گیری تا وقتی که بمیری و حتی کارهای
جدی او را شوخی می‌پنداری

و نیز می‌گوید:

إن صحّ عقلک فالتفرد نعمة ونوی الأوانس غایة الإیناس

(معری، ۱۹۹۲، ج ۲: ۴۲)

- اگر عقلت سالم باشد می‌دانی که مجرد بودن نعمت است و دوری از زنان
بهترین همنشین است

او معتقد است که انسان با انگیزه‌های طبیعی و از روی عادت به سمت ازدواج می‌رود
و این مسأله پشتوانه عقلی و منطقی ندارد و آن را به خمیازه کشیدن تشبیه می‌کند،
چراکه هر کسی وقتی می‌بیند دیگری خمیازه می‌کشد خودش هم بی اختیار همان کار
را تکرار می‌کند. اما خود معری توانسته عقلش را بر طبیعتش غالب کرده و این پدیده
مسری را مهار کند (توحیدی فر، ۱۳۹۶: ۱۵۰)؛ می‌گوید:

تواصل حبلُ النسل ما بین آدم وبینی ولم یوصل بلامی باء

تشاءب عمرو إذ تشاءب خالدّ بَعْدوی فما أعدتني الثوباء

(معری، ۱۹۹۲، ج ۱: ۲۷)

- نسل بشر از آدم تا من رسید ولی من به لام خودم باء را وصل نکردم (فرزنددار نشدم)
- اگر خالد خمیازه بکشد عمرو هم می‌کشد چراکه مسری است و من نگذاشتم فرزندآوری بشر به من سرایت کند
و در جای دیگری می‌گوید:
لو أن کلّ نفوس الناس رائیة
و عطلوا هذه الدنيا فما ولدوا
کرای نفسی تناءت عن خزایها
ولا اقتنوا واستراحوا من رزایها
(معری، ۱۹۹۲، ج ۲: ۳۴۲)
- اگر همه مردم مانند من به دنیا بنگرند از پستی‌های آن دوری می‌کنند
- اگر چنین کنند این دنیا تعطیل می‌شود، دیگر فرزند نمی‌آورند و چیزی برای خود نمی‌خواهند و از بلایای دنیا راحت می‌شوند
و درباره دوری از فرزندآوری می‌گوید:
وألفاک فیها والداک فلا تضع
بها ولداً یلقى الشدائد والنکرا
(معری، ۱۹۹۲، ج ۱: ۲۶۳)
- والدینت تو را در این دنیا انداخته‌اند اما تو نباید فرزند بی‌آوری که با سختی‌ها و بدی‌ها دست و پنجه نرم کند
و درباره بی‌فایده بودن آن می‌گوید:
أعدی عدوّ لابن آدم خلته
وَلَدٌ یكون خروجُه من ظهْره
(معری، ۱۹۹۲، ج ۱: ۳۱۰)
- بدترین دشمن فرزند آدم را بچه خودش می‌دانم که از پشت خودش به وجود آمده است

نتیجه بحث

شوپنهاور و معری هر دو زندگی را پوچ می‌دانند، آنان طبع بشر را فاسد دانسته و تلاش برای هدایتش را هم بی‌ثمر می‌دانند. همچنین می‌گویند وقتی زندگی تا این حد بی‌معنا و آکنده از رنج است چه دلیلی دارد که فرزند بی‌آوریم و این رنج را به او نیز

تحمیل کنیم؟ و معتقدند آنچه که انسان را وادار به حفظ نسل می‌کند عقل او نیست بلکه غریزه حیوانی اوست که باید در برابرش مقاومت کند. هر دوی آنان بشریت را دعوت به این مقاومت می‌کنند تا به این ترتیب، زنجیره تداوم رنج زندگی از هم بگسلد. اعتقاد شوپنهاور و معری به اینکه زندگی زنجیره‌ای پیوسته از رنج است و در حقیقت اصلاً چیزی به نام خوشبختی وجود ندارد سبب می‌شود بی‌تابی آدمی در برابر مشکلات به حداقل برسد. اگر انسان به این نتیجه برسد که برای شادی و آسایش پای به این هستی نگذاشته و در واقع برای رنج کشیدن آفریده شده راحت‌تر می‌تواند مشکلات زندگی را تحمل کند. اگر بتواند خود را قانع کند که نباید این رنج را به نسل بعد منتقل کند هم باری را از دوش خود برداشته و هم بار سنگین‌تری را از بشریت؛ و این‌ها همان تسلی‌بخشی‌ای است که فلسفه معری و شوپنهاور به جان‌های خسته عرضه می‌دارد.



کتابنامه

- توحیدی فر، نرجس. ۱۳۹۶ش، **ابوالعلاء معری در بوته نقد ادبیات تطبیقی؛ تطبیق اندیشه ابوالعلاء، اپیکور، شوپنهاور، نیچه، دانته و صادق هدایت**، چاپ دوم، تهران: انتشارات شفیعی.
- دو باتن، آلن. ۱۳۹۰ش، **تسلی‌بخشی‌های فلسفه**، چاپ هفتم، ترجمه عرفان ثابتی، تهران: ققنوس.
- شوپنهاور، آرتور. ۱۳۹۵ش، **جهان و تأملات فیلسوف؛ گزیده‌هایی از نوشته‌های آرتور شوپنهاور**، ترجمه رضا ولی یاری، چاپ هشتم، تهران: نشر مرکز.
- عبدالمنعم عباس، راویه. ۱۹۹۶م، **بلز باسکال وفلسفة الانسان**، بیروت: دار النهضة العربية للطباعة والنشر.
- المعری، ابوالعلاء. ۱۹۹۲م، **لزوم ما لا یلزم**، بیروت: دار الجیل.
- المعری، ابوالعلاء. ۲۰۰۷م، **سقط الزند**، بیروت: المكتبة العصرية.
- ممتحن، مهدی. ۱۳۹۵ش، **ابوالعلاء معری در گستره ادب و فلسفه**، چاپ سوم، تهران: لوح محفوظ.
- نوری، نظام‌الدین. ۱۳۸۹ش، **مکتب‌ها، سبک‌ها و جنبش‌های ادبی و هنری جهان تا پایان قرن بیستم**، چاپ اول، تهران: انتشارات یادواره اسدی.

مقالات

- سارتر، ژان پل. ژوئن ۱۹۴۶م، «**قالب‌گران افسانه‌ها**»، مجله هنرهای تئاتر، چاپ آمریکا.
- گنجیان‌خاری، علی. بهار ۱۳۸۹ش، «**بدبینی فلسفی در اندیشه ابوالعلاء معری و آرتور شوپنهاور**»، فصلنامه مطالعات ادبیات تطبیقی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد جیرفت، سال چهارم، شماره ۱۳، صص ۱۳۷-۱۵۷.